



۲۰۲۰/۰۹/۲۱



احسان الله مایار

صفحه ای از تاریخ

قسمت سیزدهم

نسبت به مصروفیت های ضمنی در نشر این سلسله سکتگی شایسته ای رُخ داد که یقین دارم خوانندگان گرامی کمبود آنرا اغماض نموده و لیک در ادعای شایسته بودن آن با بنده همناوا باشند. شایستگی سکتگی در آن است که بنده دو مضمون فوق العاده زیبایی به قلم دو نفر از جوانان فرهیخته افغان ما را، یکی از عبدالله آوا تیموریان، زیر عنوان " پیام یک جوان افغان به باتور دوستم و خالد نور " و دیگر آن از ناصر روستائی زیر عنوان " من ناصر روستایی، بی روزگار بچه ی تخار - چلنج به باتور دوستم و خالد نور"، با متون ذیل در سایت "آریانا افغانستان آنلاین" نشر نمودم که نسبت به ارزش آن در بین برهه زمان یک بار دیگر هر دو را از نظر خوانندگان گرامی می گزرانم.

اول: عبدالله آوا تیموریان می نگارد:

عبدالله آوا تیموریان

۲۰۲۰/۰۹/۱۵

پیام یک جوان افغان به باتور دوستم و خالد نور

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن سنجیده گو ای مرد دانا یا خموش



عبدالله آوا تیموریان

"من یک جوان افغانم.

یک هموطن، هم نسل و هم عصر و تقریباً همسن شما هستم.

ولی بسیار باهم فرق داریم تا حدیکه اصلاً قابل مقایسه نیستیم از هیچ لحاظ، شما ها پدرانمانی دارید که برای خود و شما جنگیدند و خون ریختند و پول و پست بدست آوردند و شما ها را ظاهراً تحصیل کرده به بار آوردند. و من پدری دارم که با افتخار عمرش را عاشقانه برای تعلیم و تربیه اولاد مادر وطن صرف کرده که به وجود و نامش میبالم و فخر میکنم چون حق کسی را نخورده و بخاطر من گناهی را مرتکب نشده است. با این حال من به دلایل جنگ و بیکاری و هزاران مشکل دیگر که پدران شما و امثال تان عاملین اصلی اش هستند با کمال تاسف از ادامه تحصیل باز مانده ام. از لحظه ای که مصاحبه های عالیجنابان را دیده ام ضمن اینکه بعنوان یک جوان افغان بسیار خجالت کشیدم و عرق شرم ریختم زخم های چندین ساله ام تازه شده است. شماها وکلای من نیستید من خودم از حق دفاع کرده میتوانم راه پدران تانرا در پیش نگیرید که آخرش شرمساری و ناکامیست.

شماها و امثالتان حق ندارید و نمیتوانید نماینده گان من و امثالم باشید.

گرچه درست نیست که زنده گی به

*اما و *ایکاش و * اگر وابسته گردد یا باشد.

*اما من و امثالم شرایط عضویت در ترکیب هیئت مذاکره کننده صلح را نداشتیم.

*ایکاش قبل از اینکه شماها بعنوان اعضای این هیئت مهم انتصاب شوید صدای من و امثالم شنیده میشد.

*اگر بجای شما دو رهبر زاده، یک جوان مزدور کار سر چوک و یک جوان باز مانده از تحصیل که برای بدست آوردن لقمه نان حلال در ایران یا پاکستان و یا مهاجر شده است در ترکیب این هیئت حضور میداشتند به والله قسم است که آبرومندانه تر از حق من و هموطنان رنج دیده و صبورم دفاع میکردند.

خواهش میکنم که بیش از این با سرنوشت من و فرزندم بازی نکنید و فرزندم را مانند من قربانی خواهشات و جاه طلبی های ظالمانه تان نکنید.

بگذارید که من برای فرزندم کار کنم، فرزندم را مانند من آواره و در بدر نکنید بگذارید که فرزندم خودش برای خودش تصمیم بگیرد آموزش ببیند کار کند و برای وطن و ملتش خدمت کند.

هموطن عزیز اگر موافق هستی کاپی کن تا ببینند و بشنوند."

عبدالله آوا تیموریان

به عنوان فرزند ما آقای تیموریان در فیسبوک نوشتم که:

Ehssanullah Mayar

فرزند عزیزم عبدالله آوا تیموریان -

سی سطر نوشته تان بزرگترین سندی است که در تاریخ کشور مقام خود را کسب نموده است. شما با استدلال قوی تان به عنوان کسانی که چنین اشخاصی را بحیث مدافع ارزش های واقعی ملت افغان انتصاب نموده اند قیام نموده و از خواسته آوای بی صدای صد ها هزار قربانیان افغان دفاع نموده اید. شما را بحیث فرزند نیک افغان در آغوش گرفته بحیث یک کاکای معمر روی تان را می بوسم. آفرین .

همین شب نوشته تان را با همین مقدمه در آریانا افغانستان آنلاین نشر میکنم. سلام و محبت مرا به همفکران تان برسانید. خدا نگهدار تان

۱۷/۰۹/۲۰۲۰

ناصر روستائی

من ناصر روستایی، بی روزگار بچه ی تخار



چلنج به باتور دوستم و خالد نور

"من از دور افتاده ترین نقطه افغانستان یعنی از ولسوالی ینگلی قلعه تخار هستم. به خالد نور و باتور دوستم چلنج می دهم؛

نه حسادت دارم و نه طرفدار و شیفته ی شان هستم،

نه ذلت نوکری کسی را دارم،

چون می دانم که عاقبت گرگ زاده، گرگ است.

دوستانی که از من شناخت دقیق دارند می دانند که به وطن و زادگاه ام افتخار می کنم، ولی فخر فروش نیستم و حرف و حدیثی هم از برتری جویی نسبت به جوانان دیگر در میان نیاوردم و نمی آورم.

من با هزار مشکلات درس خواندم، شب ها گرسنه بودم در تاریکی نشستم، مسیر ها را پیاده گشتم. نمی گویم کتاب خوان هستم اما با کتاب آشنایی دارم. وقتی گزینش این دو فرد را در مذاکرات صلح دیدم، گفتم که تا حال پدر های شان خون مردم را ریختاندند و اقوام را بین هم انداختند و سال های سال مزدوری کردند و بر ساطور خونچکان هر متجاوز بوسه زدند و حال نوبت فرزند های ... شان است.

بهر حال صحبت های این دو فرزند نا باور را

شنیدم، لحظه ای اشک در چشمانم حلقه زد، فکر

کردم که سرنوشت جوانان به دست کی ها افتاده است

و کی از جوانان نمایندگی می کنند.



خالد نور



باتور دوستم

افسوس خوردم، چون تنها جرم که من و امثالهم داریم پدران مان خیانت و جنایت و تجاوز به ناموس و مال در حق هیچ فرد جامعه نکرده است، پول و زور هم که نداریم.

من انسان متکبر نیستم اما بسیار واضح می گویم که این دو جوان را در مناظره رو در رو چلنج می دهم که؛ صلح و پیامد های آن، سیاست امریکا در ۲۰ سال اخیر، سیاست کشور های همسایه، اوضاع امنیتی و سیاسی

کشور، نقش زنان تحت ستم در ۵۰ سال اخیر، شیوه حکومت داری یعنی جمهوریت، فدرالی، امارت، شاهی... بهتر از من که دانش و توانایی من به مراتب کمتر از جوانان آگاه این سرزمین است، درخشیدند؛ به شما قول مردانه می دهم تا که زنده ام یکی از مبلغین این دو اشراف زاده خواهم بود. وگر نه این وضعیت و دنباله روی و بلی گویی به این ها قابل قبول به هیچ جوان آگاه و هوشیار و وطن دوست نیست. درد من دارم، رنج من می کشم، قربانی من می دهم، خون من ریخته می شود، گرسنه من هستم، بیکار و بی روزگار من هستم، آواره وطن من هستم؛ اما تصمیم را چهار تا دزد و لشمک که در عیاش خانه های ترکیه، دوی... بزرگ شدند، می گیرند". خوانندگان عزیز! سیمای گوارای این دو جوان و متانت ای که در کلام شان موجود است در عمق ذهنم جا گرفته و یا یک تبسم در کنج لب خداوند را سپاسگزار شدم که در جامعه ما شخصیت های مانند این دو فرزند افغان سر بالا نموده و منحصیث مدافع ارزش های والای جامعه ما با قدرت گفتار و شمع فروزان قلم خود در برابر غاصبین بیت المال و دست نشانندگان بیگانه ها مردانه وار صف می گیرند.

احسنت به اخلاق و خانواده که شما ها را به جامعه با چنین افزار قویی ملی و آزادی خواهی تقدیم نموده است. با نوشتن و یاد از ولسوالی ینگگی قلعه خاطره ای از زمان جوانی خود که در راه آزادی وطن با قلم و قدم مبارزه می نمودم و آنرا فدای خاک پای مجاهدین واقعی و سچۀ افغان، عرضه نموده ام، تداعی نمود. در اوایل سال های ۵۰ م پدرم در ولایت قطغن مسئول آن ولا بود که خوشبختانه این زمانی بود که در آخرین صنوف مکتب نجات متعلم بودم و ماه های رخصتی رادر قطغن زمین زیبا سپری می نمودم. چون پدرم به روابط انسانی ارج می گذاشت، لذا بمنظور با خبری از حال مردم به ولسوالی های قطغن سفر می کرد و برای بنده و برادرانم بهتر از این امکانات شناسائی با مردم و محیط میسر شده نمی توانست که در این سفر با وی همراه می بودیم. زمانی را به یاد دارم که با پدرم و عبدالرحیم خان قوماندان ژندارم و پولیس و یک تعداد دیگر از همکاران وی از تهانۀ شاه روان دیدن کردیم. وضع تهانه های افغانی و محل رهایش قوای امنیتی متشکل از یک کلبۀ محقر پخسه ای و نی پوشی بود که عاری از هر گونه وصف بود.

در این مورد سالها قبل مضمونی نوشته ام که در سایت "افغان جرمن آنلاین" نشر شده، از اینرو مختصر یاد میکنم که اعمار بیش ۹۰ باب تهانه های جدید آغاز شد که فکر میکنم تا حال وجود داشته باشد. کیفیت اعمار این پروژه ابرومند و دوستی با عبدالرحیم خان بهترین وسیله بمن دست داد که بار بار از این مناطق دیدن کنم و اگر بخت یاری می کرد چند تا مرغ دشتی شکار کرده و در کرانه دریای پنج روی آتش بریان و از بودن و هستی در جهان لذت می بردیم.

در این سفر ها یکی دوبار به ینگگی قلعه نیز سفر نموده و تا جائیکه به یاد دارم در یکی از شاخه های دریای آمو دو عدد کشتی بار بردار کوچک که بین مردم فراخوت یاد می شد لنگر انداخته، لیک فعال نبود وجود داشت که یک شب را در عرشۀ آن سپری نموده ام که تا صبح نسبت به سردی هوا چشم پیش کرده نتوانستم. صحبت چند سطر بالا در وضع محیط قطغن شمه ای روشنی انداخت و اصل آن که عبارت به آشنائی ها با این مردم با محبت و فرهیخته کنار گذاشته شد که غنای اصلی در روابط زندگیم را در وجود آنها بایست تصور نمود. این بخش "صفحه ای از تاریخ" اختلاص داده شده با نشر مجدد دو نوشته بالا که یکی از آنها با قلم توانا وستارۀ درخشان فرزند تخار ثبت تاریخ معاصر میهن گردیده که در هر سطر از نوشته وی عشقش به میهن و مردم افغان تبلور می کند.

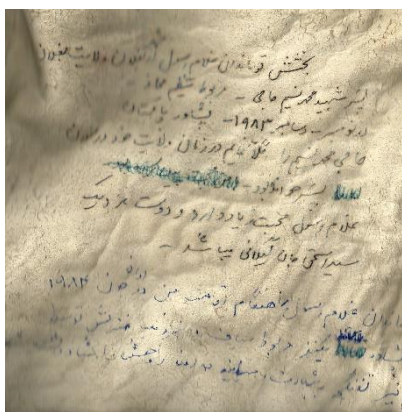
درسفر های متعددم درپشاور که در رابطه با تشکل "جبهه متحد" سهمی داشتم با تعداد بیشماری از شخصیت های نیک و خوب از اقوام مختلف افغانستان سر و کار داشتم که در باره نوشته ام که قسمتی از آن از نظر خوانندگان گزارش یافته است.

خوشبختم که ثمر دید وادید بیش از سی سال قبل با مردم نجیب ولایت قطغن را در سال های ۸۰م در پشاور به چشم دیدم.

تعداد زیاد مردم نظر به روابط نیکی با پدرم در ولایات مختلف افغانستان با هم داشتند، حین اقامتم در پشاور مرا با اعتماد شان در مورد بنده افتخار می بخشیدند و در امور اجرای وظیفه بزرگ ملی، آزادی افغانستان، با محبت همکاری می کردند.

یکی از آن بزرگواران تاریخ، مرد خوش سیما با صحبت گیرا قوماندان غلام رسول از فرزندان بغلان، نام داشت که امروز در زمره شهدای افغانستان در خاک پاکستان منزل ابدی خود را دارد.

روزی مرا، دسمبر ۱۹۸۳م، با یک تعداد کثیری از دوستان برای ناشتای قطعنی در منزلش دعوت کرد و در



حضور همه گفت که پدرم محمد اسمعیل مایار، شهید حاجی محمد نسیم پدرش را فرزند خود خوانده از اینرو ما هر دو برادر هم بوده و روان پدران ما را شاد نگه می داریم. برادرم غلام رسول در خداحافظی برایم یک جلد پوست نهایت زیبایی مله ای تحفه داد که در آن گزارش روز را مختصر نوشته ام که در سکن بالا روی پوست دیده می شود و با تاسف باردیگر در ماه جون ۱۹۸۴م روی همان پوست که نزدم عزیز است اضافه نموده نوشته ام که امروز غلام رسول توسط یک گماشته ای از تنظیم سیاف توسط ۵ فیر تفنگچه به شهادت رسید. روانت شاد برادر عزیزم.

ادامه دارد